

## آثار نثری از فتاویح افکار صائب تبریزی سخن پرداز عصر صفوی

صائب تبریزی همچنانکه در غزل سرایی و شعر گوئی توانا و مقتدر بود در نثر نویسی نیز بهمان اندازه قادر و ماهر بوده است چنان تشبیهات و مضامین رنگین در الفاظ و عبارات دلنشیں بکار برده که موجب حیرت هر خواننده است متأسفانه اغلب آثار نثری وی از بین رفته مگر محدودی در بعضی سفینه ها و کتابهای خطی یافته میشود اخیراً دو فقره از آثار نثری آن سخنور نامی از یک سفینه خطی که در سنه ۱۰۷۹ نوشته شده بطالعه نگارنده رسید اینک برای نمونه بنظر قارئین محترم میرساند در بعضی قسمت ها اشتباه و حذف بعضی کلمات احتمال میرفت و مطلب نارسا بود آنچه صحیح بنظر میرسد بین الالین نوشته شد.

(۱) نامه ایست که موقع صدور حکم منع شراب از طرف شاه عباس ثانی به پیشگاه همایونی نوشته است.

زبان شکسته ترم از قلم نمیدانم که شرح این (آن - ظ) بکدامین زبان کنم تقریر غرض از تحریر این (نامه ظ) پریشان رقم آنکه در اواخر رمضان فرمانی از جانب سلطان صاحبقران مشتمل بر منع شراب و آزار میخوار کان رسید وندان باده نوش که آماده این معنی شده بودند که باشاره ابروی هلال عید بدست سبو بیعت تازه کشند و با سبز خطان ته گلگون شیشه و پیاله دست در گردان کرده چهره زعفرانی ارغوانی سازند از استعمال این خبر وحشت اثر انگشت تاسف بدندان گزیدن گرفتند و باب دیده دست از دامن دختر رز فروشتند هلال عید که ناخن بردل ارباب طرب میزد در نظرها بعینه شکل ناخن (۱) به مرسانید بزرگان خم و خردان شیشه و پیاله که از مستی در جوش و از نشاط در خروش بودند همکی شکسته خاطر گشته (گشتند - ظ) از خوشه (ظ - شیشه) گریه در گلو گره گردیده مستوره بنت العنب که چون نور دیده همیشه در پرده زجاجی بسر میبرد جهته اجرای حکم آبروی حرمتش (را - ظ) در کوچه و بازار بخاک مذلت و بختند شمع که مجلس افروز (بزم - ظ) رندان بود از مشاهده این حالت

(۱) ناخن مرضی است از امراض چشم و آن گوشتش باشد که در گوشه چشم بهم میرسد (برهان)

جانکاه دود از نهادش برآمده جهان روشن در نظرش تاریک شد حباب کاسه سرنگون که چشم از روی پیاله بر نمیداشت و چون عیش از خانه زادان ساغر بود کشته عشرتش دریا ئی گشت (غرق دریا گشت -ظ) نای که در همدی ارباب طلب (طرب -ظ) انگشت نما بود بند از بندش جدا ساختند کمانچه که ثابت قدم بزم عشرت بود خاک در کاسه سرش ریخته تیرش زدنند دایره که حلقه بند گی در گوش کشیده و از شادی در پوست نمیگنجید بضرب طیانچه از دایره اهل نشاط بیرونش کردند چنگ که همیشه جا در دامن زهره جنبیان ماه طلعت داشت بجهة ضبط قانون موی کشاوش (کشان -ظ) از پرده بیرونش کشیدند در (و-ظ) پرده ناموسش بناخن بی اعتباری دریدند طنبور را (چنان -ظ) گوشمالی بدادند که دیگر هوس نعمه پردازی کند (نکند -ظ) و رباب را آنچنان (بسر -ظ) بنواختند که بعداز این با حریقان ساز کاری کند (نکند -ظ) و اگر بوی برند که عود بر عشقان نوای مخالف خوانده در زمانش چون عود قماری بسوزند و اگر بشنوند که موسیقار با کسی همنفس گشته سرب در گلویش ریزند امید که منشور رخصت از دیوان رحمت شاهی صادر گشته آب رفته می بجوي شيشه و پیاله باز آید و مستوره بنت العنبر که در پرده خفا محجوب مانده شهر روان (بعجالس عیش و سرور -ظ) روان گردد و چشم پیاله پدیدار قرة العین روشن گردد.

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بود آبا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند  
در میخانه بیستند خدایا میسند که در خانه تزویر وریا بگشایند

(۲) نامه ایست فکاهی که بسلطان عشق نوشته و از ماه ورین و عملالوی  
شکایت کرده که فتنه و فساد و آشوب و انقلاب بر پا می نمایند

عرضه داشت عجز و مساکین دارالمتحیرین خیال بذوئه عرض نواب علوی جناب قدسی القاب نامدار کشور کشای و مملکت پیرای سلطان صاحب افليم وجود اول والا مرغیب و شهود (شه نضاره نسب خسرو گرشمه سپاه) (صفای سینه و شمع ضمیر و آتش آه) یعنی داورفته نشان ابوالغالب عشق بهادر خان میرساند که پیش از آنکه رأیات خلف گستر متوجه فتح و تسخیر این کشور گردد دارائی و فرمانروائی این مملکت حسب الفرمان قضای و قدر در عهد حکمت و حکومت بناء (حکومت حکمت بناء -ظ) خر دسلطان مقرر بود بواسطه ضعف پیری و فتوی تدبیر او اکثر مهمات ملکی مختلف گشته خرابی بسیار در میان این راه یافته خواهان و امیدوار بودیم که انوار معدلت نواب همیون بدین مملکت پر تو افکن گردد و کار ما واقوامی بدباد آید تا آنکه دعای این پیچارگان مؤثر افتاد و افتتاب التفات پادشاهانه بر کوچه ما تافت و فتح آن نموده گردنشان قوای طبیعی را محکوم و مقهور ساخته منصب ولائی و حکومت این دیار را بنواب ایالت و شوکت

پناه جمال الدین میرزا زاهد خان مخصوص داشته در رعایت جانب این ضعیفان سفارشات فرموده بودند مشارا لیه چند روزی بشیوه های سنجیده و گرشه های پسندیده رعایا را مستتمال و امیدوار گردانیده محافظت نمود که از حسن سلوک او جمیعا راضی و شاکر بودیم الحال تغییر حال نموده چند نفر از مفسدان فتنه انگیز و یاغیان خونریز را در خدمت خود راه داده نهایت فتنه و فساد بظهور میرسانند نگاه بیگ ولدیدار بیگ قراگوزلورا بجانشینی و وکالت خود تعیین نموده بهر که گمان دلی می برند پنهانی کسی از همدستان خود را فرستاده خاندان اورا بغارت میبرند و گرشه نام غلامی دارند داروغگی ولاست داده هر ساعت بیهانه تازه یکی از ارباب ملک حضور را میگیرد و هرچه دارد بعزمیه میستاند و غمزه نام مرد با بلی که بسحر و چشم بندی زه ره را از آسمان گیسو کشان بر زمین می آورد منصب وزارت داده بر رعیت دست یافته و بیهانه گفایت آبادانی خزانه حسن و جمال بقایاء امید در محل جوارح و اعضا بعلت آفت برق جمال و خشگسال وصال و ملخ خوار غنج و دلال لمیصل مانده وزارعن مزارع امید هر یک از طرفی گریخته حواله مینمایند و بندگان فتنه را دست داده بضرب شمشیر اشاره باج میگیرند و بلوکات حواس را جمیعاً معطل و نامزروع گذاشته روی بخارای نهاده است و تسم بیگ ولد خندان شکر او غلی را که یکی از چاپلوسان شورانگیز است بهم نظرات بیوتات خاصة شریفه تعیین نموده آتش بیداد بر افروخته است و مردم بیچاره را به بیهانه حساب آرزو خانه خراب ساخته جنس بیتا بی بهر کس طرح میدهد و به بیهانه تمام حواله نموده تقدیمان میگیرد و زهر چشم نامهندوئی را راهداری مناظرات و شاه بندی جزایر مشاهدات داده کار بر مسافران دریا بار تنگ گرفته بیهانه تمام فتنه را مسلط ساخته بار دلها را میکاود و زیاده از خراج معمول میگیرد مجمل جمال فتنه را مسلط ساخته دست بی با کی بر سیرت و ناموس دلها دراز کرده هر چه می بیند مال خود میدارد دختران بکر گریه و پسر (ان-ظ) نو ساله ناله را از حرم سرای عصمت روحانی سرشکسته و بدست رسوائی داده پرده جانها (آنهاظ) میدرند سامان امید و اسباب آرزو را بغارت و تاراج داده و توانگران صفائی وقت و اربابان املاک حضور را وسعت و قدرت یکنفس و ارتیش نیست خانواده های قدیم ملک آرامش مستاصل و متفرق خلل بسیار در ولاست به مرسيده است آسایش بیگ شکیب او غلی را که از قدیم الایام کلانتری این مملکت داشت و با وجود هرج و مرج زمان حکومت خرد سلطان کسی متعرض حال او نبود درین ولا باضطراب بیگ ولد آشوب سلطان که تقاضت قدیم بالودارد گیراینده (کنا) خاندان اورا بیاد فنا داده از ملک قدیم خویش بیرون کرده است و فرزند (ان-ظ) او اشک قزل قلیخان و سر شک یلدیز پیکان را اسیر نموده پرد گیان حرم حرم اورا بخاک بی اعتباری در بدر افکنده است حیرت اقا نام ترک نا فهمی را قورچی باشی ساخته بیلاقات هوس را که بخوش هوائی و نزاهت رشک روضه جنان بود

ضبط نموده و نیگنارد که ابر نیسان رحمت بر زمین او بارد و باد نوروز محبت بر گیاه او وزد و در چشم نشینان نکاه که همیشه بر کنار چشمه سار تماشا کن بودند یک سیاه خیمه نگذاشت که سواد مردمی باشد مواثی و مراجعی نظاره در قرا او لوس دیده (کنا) چنان معدوم است که اشاره صیاد که گرگ آن سرزمین بود الحال از بسی قوتی جگر خویش میخورد و مژگان موئینه پوش در زمستان سرد سیر حیرت از قحط پوستین نگاه گرم یکتائی حسرت می بوشد رعایای قوای دماغی از شهرستان حضور بکوهستان فکرت در قلل جبال آرمیده و بست عزلت در خزیده اند واژیم تیرانداز ناز نظاره را دیده باش ساخته که اگر از دور فتنه پیدا شود آتش آه برافروزنند تا خبردار شده هر یک بجای دیگر گریزند رسوم اسلام درین کشور چنان بر طرف گشته که زنار داران زلف بر سبجه شماران گریه طنز مینمایند و باده نوشان شکر خند بروزه داران خوشی افسوس میزند خواجه نظر فرزانگی ناز مستانه ویتا بانه از در مسجد جامع دل میگذرد و در کوچهای جوارح و اعضای دار المؤمنین بدن که مکان با کاست میگردد و خضر دماغ که زیارتگاه ملا تکه الهام بود قمارخانه و سواس گردیده است و دوالک بازان فکرت بر درمشعله دار باشی سودا نقد عقل از قوای نفسانی بیرون میگشند عاملان فتنه در خرد مسلط شده قلم مژگان نیز کرده اند و همه روزه ملازمان نثار و پیشکش از دخل و خرج آتشبازی سوز و گداز وجود آین بندی شهر ناز دیده و خرج عساکر ناز بر پیچار گان عشق حواله مینمایند و دیدار چلبی رومی را تحصیلدار و جوهرات مذکوره نموده خدمتanh عمر زندگانی می طلبند بغیر از اشرفی دوستی (کنا) دل و جان و محمدی تازه سکه ایمان نمیگیرد با این همه توجهات بیحساب یک درست انسانیت که رایج شهر نظر بازی بوده باشد بعساکرامید نمیدهد هر چه میگیرد در صندوقچه نسیان و ملک فراموشی اندخته بعداز عمری که بجزیره خواران درگاه انعام میگند قلب روکش اشک و مس سیم اندود فرب ایست چند گاه پیش ازین در حوالی ترسم آباد که از اعمال ولايت جمال است معدن یاقوت و لعل یافته بودیم کارداران او خبردار گشته متصرف شدند جواهر آبدار شکفتگی را بخزانه غنج و دلال نقل نموده در حقه تنک دهان نهان کردند و نمکریزه دشنام بیان آوردند و معدن نهفته میگویند که هیچ نیست و گاه بشکر خنده نشانی میدهند نمک رنگین و شهد شیرین مینمایند که حاصل معدن همین است غرض که این ولايت دا بنوعی خراب کرده اند که جغد یاسین و جوب (کنا) میخواند و وحش عبرت گلبانک عشرت میگشند امیدواریم حکم عالی صادر گردد که ایالت پناه جمال الدین میرزا زاهد خان را از حکومت معزول کرده بزنجیر خط مسلسل سازند و بقلعه قهقهه طرب فرستند که نشاط بیک کوتاول در برج سرور محافظت نماید و خوشگرام بیک و جولان بیک راهراه کنند که هم صحبت بوده دلگیر نباشند و نگاه بیک و لاد دیدار بیک قرا گوزلو که بهم و کالت

تعیین نموده خانه نشین و گوزدستاقی (۱) سازند که بار دیگر فتنه و فساد ننمایند و  
تبسم بیک ولد خندان شکر او غلی ناضر اورا بر عایا بگرایند که حقوق خود را باز  
یافت نموده گوشت اورا از دندان غذای روح سازند زهر چشم را از مهم شاه بندروی  
جزایر مشاهدات عزل نموده در سیاه چال چشم سیاه محبوس دارند و رقبات و املاک دل  
را که در اینمدت تصرف نموده است بصاحبان باز دهند و قریه مهر آباد که آب آرزو  
با او الفت دارد و مزرعه محبت آباد که شرب آن از قنات وفا میشود از عمال خان  
ملوک دل فقیر محمد (علی-ظ) اکر بزر حلال ناز و اشرفی جدید الضرب راز خریده است باو  
واگذارند که حاصل بهاره شباب و پایزه او هر چه شود صرف معاش خانواده حسن و  
جمال خود نموده بهمین قدر روزی حلال قناعت نماید امر کم اعلی

---

(۱) (گوزدستاقی) جمله ترکی است یعنی حبس نظری